



● درآمد:

دلسوزی های خالصانه، دقت و هوشیاری و لطافت طبع او به گونه ای بود که هنوز پس از سال ها، فقدان این همه صفات برجسته در وجود یک انسان والا، لحن نزدیکان او را به حسرت و دردی عمیق می آید، فقدانی که بعدها شهادت پدر بر آن دامن زد و تحملش را صد چندان دشوار ساخت. حدیث این دلنگی ها را خواهر شهید در این گفت و گو واگویی می کند.

۱

● شهید محبوبه دانش در قامت یک خواهر

در گفت و شنود شاهد یاران با فاطمه دانش آشتیانی

## می دانست فرصت چندانی ندارد....

بدهد که شاه دارد ظلم می کند و باید در مقابل ستم های او مقاومت کرد. همیشه با کتاب هایی که برای بچه های جنوب شهر می برد و با سخنرانی هایی که برایشان می گذاشت، در واقع آنها را هدایت می کرد. اگر هم دچار مشکلی می شد، با ما حرفی نمی زد. به هر حال پدر من هم در جریان مسائل سیاسی بودند و یک بار موقعی که من نوجوان بودم همراه با آقای گلزاده غفوری دستگیر شدند و نزدیک به یک ماه زندان بودند. محبوبه هم از پدرمان و هم از جاهای دیگر، اعلامیه های امام را می گرفت و می نشست با دوستانش رونویسی می کرد و به این ترتیب اعلامیه ها را تکثیر می کردند. دائماً در این برنامه ها بود و ما هم از خیلی از کارهایش خبر نداشتیم.

معمولاً کسانی که به کارهای سیاسی و مبارزاتی می پردازند، به مسائل هنری و ظرفیت اهمیت نمی دهند. خواهر شما در این زمینه ها چگونه بود؟

محبوبه اتفاقاً بسیار دقیق و با سلیقه بود. یادم هست که به کمک الگوهایی که بعضی از مجلات می دادند و آن موقع وجود داشت، لباس های بسیار خوبی می دوخت. در زمینه های هنری هم صاحب سلیقه بود. کلاً هر کاری را که دست می گرفت، ناقص انجام نمی داد. خیلی با استعداد و هنرمند بود. کارهای دستی و نقاشی را خیلی خوب انجام می داد.

پر جنب و جوش بود یا ساکت؟

خیلی پر جنب و جوش و فعال بود. همه کارها را به سرعت و در عین حال با دقت زیاد انجام می داد. تند راه می رفت. انگار خوب می دانست که وقت زیادی ندارد و باید هر چه سریع تر کارهایش را به

### نقاشی

عمومی من و پدرم هم توی کارهای سیاسی بودند و محبوبه از تجربه آنها هم بهره می برد، ولی اساساً دختر شاد، خوش روحیه و فعالی بود. خانواده ما اساساً مخالف رژیم بود و محبوبه خیلی چیزها را به همین دلیل، پیشاپیش می دانست، در عین حال که خیلی هم روی خودش کار می کرد. از جمله همان روزه هایی که می گرفت، بسیار روی او تأثیر می گذاشت و کم کمش می کرد که خوددار باشد.

سروسامان برساند. حتی لحظه ای وقتش را هدر نمی داد. چه ویژگی های از او بیش از هر چیز دیگر یادتان مانده است؟ محبت و صمیمیتش دقت و نظمش. خیلی با گذشت بود و هیچ وقت عصبانی نمی شد.

چطور با آن سن کم به این توانایی ها رسیده بود، چون فعالیت سیاسی، آن هم در آن دوره فشار، آدمها را عصبی می کرد.

عمومی من و پدرم هم توی کارهای سیاسی بودند و محبوبه از تجربه آنها هم بهره می برد، ولی اساساً دختر شاد، خوش روحیه و فعالی بود. خانواده ما اساساً مخالف رژیم بود و محبوبه خیلی چیزها را به همین دلیل، پیشاپیش می دانست، در عین حال که خیلی هم روی

خانواده هایشان مراد داشته. قطعاً پدرتان به ستولات شما جواب های جامع و قانع کننده ای می دادند، اما ارتباط شما با افرادی که نام بریدید به نوعی بود که بتوانید از آنها هم ستولاتان را بپرسید؟

از آنجا که پدرم خیلی به درس ما اهمیت می دادند، ما بیشتر وقتمان را صرف خواندن درس می شد، ولی اگر سئوالی پیش می آمد، این امکان وجود داشت که از آنها بپرسیم، البته پاسخ اغلب ستولاتان را پدر می دادند و مادر خواندن کتاب های مختلف راهنمایی می کردند.

نوعاً چه جور کتاب هایی می خواندید؟

غیر از قرآن و نهج البلاغه که جزو مطالعات همیشگی ما بود، کتاب های دکتر شریعتی، شهید مطهری و دیگرانی که پدر مناسب می دانستند، البته ایشان به هیچ وجه موافق نبودند که ما کتاب ها را در خانه نگاه داریم، چون نمی خواستند ساواک صدمه ای به ما بزند. پدرم خودش انگلیسی درس می دادند و خیلی علاقه داشتند که ما زبان یاد بگیریم. من زبان می خواندم و اشکالاتم را از پدر می پرسیدم. آیا هیچ وقت پیش آمد که ساواک به خاطر این کتابها، آزار و اذیتی به شما برساند؟

به خاطر کتاب خیر، ولی یک بار ریختند در خانه ما و خواهرم فهیمه را گرفتند و بردند، پدرم هم همراهش رفتند. یک شب هم او را آنجا نگه داشتند. پدرم اتفاقاً ناراحت بودند. فهیمه آن موقع مدرسه رفاه می رفت و آنجا همیشه کانون مبارزه بود.

خود شما هم مدرسه رفاه رفتید؟

خیر، من دبیرستان هشتروندی درس خواندم. موقعی که بچه ها مدرسه رفاه می رفتند، من دانشجو بودم. به هر حال وقتی فهیمه را بردند، پدرم به کمک یکی از شاگردان سابقشان که جزو مأموران بود که به خانه مان ریخته بودند، توانستند فهیمه را بیرون بیاورند. شهید محبوبه که هیچ وقت کبیر ساواک نیفتاد؟ خیر، او خیلی مسائل امنیتی را رعایت می کرد و حواسش حساسی جمع بود.

از ویژگی های اخلاقی خواهرتان می گفتید.

اشاره کردم که خیلی دلسوز و مهربان بود. یادم هست یک بار با هم رقتیم برایش کفش بخیریم. من کمترین چشمه باز کردم و دیدم کنارم نیست. هر چه گشتم پیدایش نکردم. بعد از مدتی که برگشت، پرسیدم، «کجا رفته بودی؟» گفت، «پیرزنی آمده بود خرید، بارش خیلی سنگین بود، رقتم او را رساندم و آمدم.» هر جا می رفت، به همه کمک می کرد. یادم هست خیلی هم روزه می گرفت. می گفتیم حالا که ماه رمضان نیست، می گفت هم توب دارد، هم روزه های قرضی پدر بزرگ و مادر بزرگ را ادا می کنم. درک و فهمش خیلی بیشتر از سن شناسنامه اش بود. همه مسائل را خیلی دقیق و کامل درک می کرد. از نظر نظم و ترتیب و آراستگی هم خیلی مقید بود.

لباس هایش همیشه بسیار ساده بودند، اما در نهایت تمیزی و آراستگی. هم در درس و کلاس و مدرسه نظم داشت، هم در سایر مسائل و موضوعات. هیچ کاری را نصفه نیمه رها نمی کرد. همه کارهایش برنامه و نظم داشت. به نظر من که عجوبه بود. حالا که او را با همسن و سال های خودش مقایسه می کنم، می فهمم که چقدر استثنایی بود. همیشه در تب و تاب این بود که به دیگران آگاهی



● شهید محبت الاسلام و المسلمین شیخ غلامرضا دانش آشتیانی

هنگامی که خواهرتان شهید شدند، شما چند سال داشتید؟ من متولد سال ۱۳۳۱ هستم و در آن هنگام ۲۶ سال داشتم. محبوبه هفده ساله و دانش آموز سال آخر دبیرستان هشتروندی بود. شاگرد فوق العاده زرنگی بود و همه درس هایش را بیست می گرفت و پدرم همیشه به او جایزه می دادند. سر کلاس گوش به درس می داد و همین کافی بود. همه وقتش را صرف مطالعات خارج از درس می کرد. پس دوران کودکی و شکل گیری خواهرتان را خیلی خوب به یاد می آورید.

محبوبه در روز هفده شهریور به شهادت رسید. می دانید که در آن روز زنان نقش عظیمی داشتند. روز قیل، یعنی عید فطر، همه ما شرکت کردیم و از قیطره تا میدان آزادی راه پیمایی شد. محبوبه هم در آن روز فعالیت زیادی کرد. روزه هفده شهریور از مادرم خداحافظی می کند و به ایشان می گوید اگر شهید شدم، بی تابی نکنید. انگار به او الهام شده بود که شهید خواهد شد.

از ویژگی های اخلاقی و رفتاری او چه خاطراتی را به یاد دارید؟ خیلی دلسوز و مهربان بود. یادم هست که همیشه کتاب می خرید و ساکنی را از کتاب پر می کرد و برای بچه های جنوب شهر می برد و آنها را بین بچه ها توزیع می کرد و به آنها می گفت که رژیم شاه ظالم است و باید در مقابل زورگویی های آن ایستاد.

محیط خانه تان چگونه محیطی بود؟

محیطی فرهنگی و مذهبی بود. پدرم دبیر و روحانی بودند و به مسائل فرهنگی و درس بچه ها بسیار اهمیت می دادند.

با چه کسانی رفت و آمد می کردید؟

با خانواده های شهید بهشتی، آقای رفسنجانی، شهید باهنر، شهید با خاندان های شهید بهشتی، آقای رفسنجانی، شهید باهنر، شهید مفتاح و این بزرگوارانی که با پدرم رفت و آمد داشتند و ما هم طبیعتاً با





خودش کار می کرد. از جمله همان روزه هایی که می گرفت، بسیار روی او تأثیر می گذاشت و کم کمش می کرد که خوددار باشد. دبیرستان که می رفت، من ازدواج کرده بودم و شوهرم گاهی به مأموریت می رفت. محبوبه می آمد و پیش من می ماند و می دیدم که شبها تا دیر وقت نشسته است و مطالعه می کند. البته گمان آن موقع همه دانش آموزان و دانشجویان بیشتر مطالعه می کردند، شاید به این دلیل که این همه و مسائل سرگرم کننده وجود نداشت. شاید هم دائماً برای انسان سؤال ایجاد می شد و ناچار بودیم برای پیدا کردن جواب هایمان، مطالعه کنیم، به نظر می رسد که همه ما به خصوص

### نخاع شهید

محبوبه نماد مجموعه ای از ایثارها و از خودگذشتگی هاست که متأسفانه این روزها کمتر می بینیم. عده ای انگار فراموش کرده اند که آن همه فداکاری و گذشت برای چه بود. زندگی مصرفی، اسراف و بی توجهی به مشکلات دیگران، به شدت رایج شده است و این چیزی است که شهدای ما، از جمله محبوبه، جانانشان را فدا کردند که این طور نباشد.

این دو گروه، خیلی کم مطالعه می کنند. آن زمان به هر حال امکانات تفریحی خیلی کمتر بود.

آیا فعالیت ورزشی هم می کرد؟

بله، در مدرسه در زمینه ورزشی خیلی فعال بود. روزهایی جمعه را هم که معمولاً خانوادگی می رفتیم کوه پیمايي.

رابطه اش با پدر، مادر و خواهر و برادرها چگونه بود؟ هرگز به یاد نمی آورم که با کسی بگو مگو کرده باشد. خیلی عاقل تر از ستنش بود، مضافاً بر اینکه اساساً خانه ما خانه بگو و مگو نبود. محیطی بسیار آرام و فرهنگی بود.

در کارهای خانه هم کمک می کرد؟

کارهای خانه را تقسیم کرده بودیم و هر کدام سهم خودمان را انجام می دادیم. خانه خیلی خوبی بود. الان که بعد از سال ها مرا یاد این چیزها انداختید، می بینم چقدر حیف شد که محبوبه رفت. با آن همه جوش و خروش و استعداد و پیگیری، اگر می ماند می توانست خیلی کمک کند.

واکنش خواهرتان نسبت به فرزندان شما چگونه بود؟ خیلی آنها را دوست داشت و با آنها شوخی می کرد. پسر بزرگم هنوز هم که هنوز است با حسرت از او یاد می کند و می گوید خاله محبوبه خیلی مهربان بود. با بچه ها خیلی خوب بود. استعداد بسیار زیادی در رفتار مناسب با هر سن و قشر و طبقه را داشت.

### موقع شهادت خواهرتان کجا بودید؟

تهران بودم و روز شانزده شهریور هم همراه با بقیه خانواده در راه پیمایی عید فطر شرکت کردم. منزل ما طرف های میدان آزادی بود. محبوبه از خانه پدری مان راه افتاده بود و ما هم راه افتادیم، ولی اوضاع به شکلی بود که شوهرم گفت وضعیت خطرناک است و ما را از معرکه دور کرد. محبوبه خودش را رسانده بود به میدان شهید. محبوبه را نشان کرده بودند و به طرفش تیراندازی می کنند و تیر دقیقاً به قلبش خورده بود. یکی از جوان هایی که همان نزدیکی بود، زخمی شده بود. او را که به بیمارستان برده بودند گفته بود که مردها به زن ها می گفتند شما از معرکه بروید بیرون و محبوبه گفته بود. « من می مانم. من و شما یک هدف مشترک داریم. هدفمان مبارزه علیه ظلم است. » او با صدای بلند الله اکبر می گفته و هدف گلوله یک ساواکی قرار می گیرد.

### شما کجا بودید که خبر شهادت او را شنیدید؟

همه برگشته بودیم منزل پدرم، ولی محبوبه نیامد. مسجدی نزدیک میدان شهید بود. از آنجا رنگ زند که اینجا چند جنازه هست که یکی شان چنین مشخصاتی دارد. زن عمو و عمو می رفته بودند و محبوبه را شناسایی کرده بودند. او هم رنگ زد و موضوع را گفت. پدرم رفتند و آن روز جنازه را تحویل ندادند و گفتند فردا صبح بیایید. مادرم خیلی حالشان بد بود.

### زن عمومتان چطور خبردار شدند؟

همان روز ایشان هم در میدان شهید بودند و وقتی دیدند تیراندازی شده و تعدادی جنازه را برده اند به مسجد محل، رفته بودند برای شناسایی جنازه ها. چون هر چه گشته بودند محبوبه را پیدا نکرده بودند و حدس زدند که شاید شهید باشد.

### از مادرتان درباره محبوبه چه شنیدید؟

آن اوایل چند باری آمدند و با مادر مصاحبه کردند که من نکاتی را یاد آوری می کنم. مادرم می گفتند شب قبل از شهادت محبوبه خواب می بینند که می خواهند در کلاسی ثبت نام کنند، ولی خانم مسئول از ثبت نام از نوشتن اسم ایشان خودداری می کند. مادرم هر چه اصرار می کنند فایده ندارد. بعد از اصرار زیاد، آن خانم در می را باز می کند و مادرم می بینند باقی پر از گل بوته های گل سرخ آتشین هست. وقتی محبوبه شهید شد، مادرم وقتی می روند بهشت زهرا می گویند، «خواهم تعبیر شد. اینها همه گل های سرخی هستند که من خواب دیدم، گل سرخ من و گل های سرخ همه مادها.» مادرم روز ۱۷ شهریور، مهمان دانشتد و نتوانستند راه پیمایی و تظاهرات بیابند و با برادر کوچکم در خانه ماندند، ولی بقیه همگی رفتیم. محبوبه با دوستانش در فرح آباد قرار گذاشته بودند و جدای از ما رفت. شب قبل، محبوبه پاهایش را به مادرم نشان می دهد که به خاطر راه پیمایی طولانی قیطره تیر میدان آزادی، نازول زده

بود. بعد به اتاقش می رود. ساعت یازده شب بود که مادرم به اتاق او می روند و می بینند که دارد قرآن و نهج البلاغه می خواند. فردا صبح زود، محبوبه از مادر

خدا حافظی می کند. مادرم می گویند، « چیزی بخور» می گویند، «میل ندارم.» و به مادرم می گویند، «اگر شهید شدم، شما غمگین نشوید.» مادرم می گفتند از خانه

که رفت بیرون، برگشت و نگاهی به من انداخت و من برای یک لحظه احساس کردم دیگر او را نخواهم دید و قلبم لرزید. مادر می گفتند که جسد او را هم ابتدا تحویل ندادند و بعد با پیگیری های پدرم بالاخره جسد را تحویل گرفتند. یادم هست که وقتی می خواستیم محبوبه را دفن کنیم، جنازه یک خانم باردار را هم که در میدان شهید کشته شده بود، آورده بودند.

### آیا توانستید مراسم ختم بگیرد؟

نمی گذاشتند مراسم بگیریم. در مراسم ساده ای که گرفتیم ساواکی ها ریختند که یک عده ای فرار کردند و یک عده ای را هم گرفتند. مراسم را در منزل خودمان گرفتیم که آمدند و گفتند حق ندارد ختم بگیرد. آن زمان اجازه نمی دادند کسی برای شهیدش ختم بگیرد. حتی مردم می گفتند که برای هر گلوله ای هم که شهید

خورده بودند، پول می گرفتند.

شما که برای دفن جنازه رفتید، کسانی که در ۱۷ شهریور شهید شده بودند، خیلی زیاد بودند؟

بله، در کنار قبر محبوبه هم قبر دختر بیست ساله ای بود. عده ای هم موقعی که از بالا تیراندازی شده بود، شهید شده بودند. من خودم دیر به میدان شهید رسیدم. تیراندازی بود. مسجدی در آن نزدیکی بود که مردم می رفتند آنجا. من تصمیم داشتم بروم، ولی شوهرم گفتند کار خطرناکی است، چون ممکن است در مسجد را ببندند و مردم را با تیر بزنند که بعداً شنیدم که همین طور هم بوده و خیلی ها آنجا کشته شدند.

تأثیر شهادت خواهرتان را بر هم نسل های او و نسل های بعدی چگونه می بینید؟

به نظر من باید کسی در آن معرکه بوده باشد تا تأثیر بگیرد و یاد دست کم کسانی که متولی امور فرهنگی و هنری هستند، آن قدر هنر و شهامت به خرج بدهند که شهدا را به شکلی صحیح، صادقانه و بسیار هنرمندانه به نسل های پس از آنها معرفی کنند، نه اینکه چهره ای از شهید بسازند که اصلاً به درد کسی نمی خورد و به قدری دور از واقعیت است که کسی باور نمی کند.

از دیگر ویژگی های خواهرتان از زبان مادر چه نکاتی را به یاد دارید؟

ایشان می گفتند که محبوبه خیلی زیاد مطالعه می کرد. ارادت عجیبی به انمه اطهار، به خصوص حضرت فاطمه (س) داشت و می گفت که مردم ماهنوز آن طور که باید و شاید ایشان را نمی شناسند. محبوبه غیر از قرآن، نهج البلاغه را هم زیاد مطالعه می کرد. او بعد از تعطیل مدرسه به سراغ چپه های محروم جنوب شهر می رفت و پای درد دل آنها می نشست و غروب در حال که غبار غم بر چهره اش نشسته بود، به خانه برمی گشت و با مادرمان درد دل می کرد که، «چرا باید وضعیت به این شکل باشد که عده ای در ثروت غرق باشند و عده یادی نان خالی هم برای خوردن نداشته باشند؟»

از ساده زبستی خواهرتان چه خاطره ای دارید؟

محبوبه خودش در نهایت ساده زبستی زندگی می کرد و به دیگران هم توصیه می کرد که ساده زندگی کنند. یاد هست عروسی خواهرم بود و محبوبه دائماً می گفت که ما نباید تشریفات قائل شویم و ریخت و پاش کنیم، چون عده زیادی هستند که توان مالی برای اداره معیشت روزانه خودشان را هم ندارند و بهتر است به جای هزینه های اضافی، به آنها کمک کنیم.

با دلنگی نبودن محبوبه چه می کنید؟

فقط محبوبه نیست. محبوبه نماد مجموعه ای از ایثارها و از خودگذشتگی هاست که متأسفانه این روزها کمتر می بینیم. آدم ها بدجوری گرفتار خودشان شده اند. عده یادی برای تأمین حداقل



زندگی، دائماً باید بدوند و حتی به خط شروع هم نرسند. عده دیگری هم که انگار فراموش کرده اند که آن همه فداکاری و گذشت برای چه بود. زندگی مصرفی، اسراف و بی توجهی به مشکلات دیگران، به شدت رایج شده است و این چیزی است که شهدای ما، از جمله محبوبه، جانانشان را فدا کردند که این طور نباشد. نمی دانم، خدا عاقبت همه مان را به خیر کند. ■

